

نمایشنامه « وقتی جنگ تموم بشه بر می گردیم »

نوشته: پژمان شاهوردی - پروچرد

شرکت کننده در بخش کودک جشنواره

آدم ها:

پسر بچه

سرباز

مکان: بُرجگی در میدان جنگ

/از دادن حالات و فضای صحنه خودداری شده. پیدا کردن آن باشما/

/تاریکی مطلق. صدای تکان خوردن چیزی به گوش می رسد. سرباز از روی برجک در تاریکی فریاد می زند/

سرباز: هی. کی اونجاست؟ (صدایی نمی شنود، دوباره فریاد میزند)

سرباز: رمز شب (صدایی نمی شنود) تا سه میشمرم اگه صدات در نیاد، شلیک می

کنم (فریاد) یک... دو...../با چراغ قوه نور می اندازد. ناگهان پسر بچه را می بیند/

پسر بچه: نه /هراسان/ تو رو خدا شلیک نکن. منم

سرباز: تویی؟!

پسر بچه: آره منم. به خدا منم

سرباز: تو کی هستی؟

پسر بچه: گفتم که، منم.

سرباز: تکون بخوری شلیک میکنم.

- پسر بچه: تورو خدا شلیک نکن. من از صدای گلوله می ترسم.
- سرباز: ببینم تو، یه بچه ایی؟
- پسر بچه: بچه ی بچه که نه. دیگه واسه خودم مردی شدم.
- سرباز: اینجا چه کار میکنی؟
- پسر بچه: اومدم - اومدم.....
- سرباز: نکنه دشمنی؟
- پسر بچه: من؟!
- سرباز: آره تو. /فریاد/دستا بالای سر. سینه خیز بیا جلو وگرنه شلیک می کنم.
- پسر بچه: آخه چطوری هم دستم بالای سرم باشه هم سینه خیز پیام جلو؟
- سرباز: این دیگه مشکل خودته. یاالله بیا جلو
- پسر بچه: باشه هر چی شما بگید. /سینه خیز تا جلوی پای سرباز می آید/به خدا من دشمن نیستم.
- سرباز: /او را می گردد. چیزی همراهش نیست / چطوری او مدی اینجا؟
- پسر بچه: خوب دو چرخم رو فروختم. یه مقدارش رو با ماشین اومدم یه مقدارش رو هم دوییدم .
- سرباز: مسخره می کنی؟
- پسر بچه: نه به خدا. راستش رو گفتم
- سرباز: تا اینجا کسی جلوت رو نگرفت؟
- پسر بچه: چرا. اما تا اسم تو رو می آوردم، بهم اجازه میدادن که پیام جلو.
- سرباز: اسم منو؟
- پسر بچه: آره اسم تو رو. مگه اسم این بُرجک اسمش غدیر نیست؟
- سرباز: چرا هست.
- پسر بچه: پس درست اومدم. اگه اسم این برجک غدیره؛ توام باید آقا قاسم باشی. درسته؟
- سرباز: /تفنگ را بر میدارد و به سمت پسر نشانه می رود/ تو اسم منو از کجا می دونی بچه؟
- پسر بچه: حدس بزن.
- سرباز: /عصبانی/ لابد اون کسی که اسم منو بهت گفته ؛ اینم بهت گفته که من با هیچ کس شوخی ندارم.
- پسر بچه: آره، آره به خدا، بهم گفته . در ضمن گفته که تو یه آدم لج بازِ کله شقِ یه دنده هستی. از بوی پیازهم بدت میاد .
- سرباز: کی اینا رو بهت گفته؟
- پسر بچه: بازم اومدیم سر همون دایره اول. حدس بزن
- سرباز: مامور منطقه؟؟

پسر بچه: نه.

سرباز: پاس بخش؟

پسر بچه: چی هست این پاس بخش؟

سرباز: فهمیدم. لابد اسم منو احمد لودرچی بهت گفته؟ درسته؟

پسر بچه: آگه بگم نه، ناراحت نمی شی آقا قاسم؟/مشغول پاک کردن لباس هایش می شود/

سرباز: ببین پسر جون یا می گی کی تو رو اینجا فرستاده یا هر چی دیدی از چشم خودت دیدی./گلنگدن

اسلحه را میکشد/

پسر بچه: یه راهنمایی

سرباز: قبوله

پسر بچه: اسم من قادر

سرباز: قادر؟!

پسر بچه: تو رو یادی چیزی یا کسی نمیندازه؟

سرباز: قادر؟ چرا اتفاقا خیلی برام آشناست.

پسر بچه: یه راهنمایی دیگه

سرباز: حالا شد./به طرفش می آید/قبوله

پسر بچه: اسم من قادر، فامیلمم حسینی. در ضمن سید هم هستم. یعنی سید قادر حسینی.

سرباز: /متحیر می ماند/ سید قادر حسینی؟ نه.....نه. امکان نداره.. یعنی -

پسر بچه: از آخرین باری که منو دیدی خیلی بزرگ تر شدم درسته؟

سرباز: تو اینجا چه کار میکنی؟ از تهران بلند شدی اومدی اینجا چی کار؟

پسر بچه: اومدم تو رو ببینم./دستهایش را باز میکند/نمی خوای منو بغل کنی؟ دلم لک زده -

سرباز: /بی اعتنا/گفتم چرا اومدی اینجا؟

پسر بچه: می خواستی چه کار کنم؟

سرباز: خوب معلومه. می موندی تا من برگردم.

پسر بچه: یعنی کی؟

سرباز: وقتی که جنگ تموم بشه.

پسر بچه: آگه تموم نشد؟

سرباز: بالاخره تموم میشه.

پسر بچه: ببینم آقا قاسم، تو منو بیشتر دوست داری یا جنگ رو؟

- سرباز: /برآشفته به طرف پسر خیز بر میدارد/ نکنه که تو از آدم های دشمنی؟ها؟از کجا معلوم که تو قادر باشی؟
- پسر بچه: نرگس راست میگفت.
- سرباز: نرگس!!!
- پسر بچه: مامانم رو میگم. اینقدر تو نبودی که بهش بگی نرگس که من بهش میگم نرگس. /سکوت/ داشتم میگفتم نرگس میگفت :تو اینقدر عقب عقب رفتی که از اونور پشت بوم افتادی پایین.
- سرباز: /نفس راحتی می کشد/حالا باورم شد که تو خودتی.
- پسر بچه: پس حالا که باورت شد، وسایلت رو جمع کن و راه بیفت باید بریم تهران ،توی کوچه پس کوچه های نارمک. آدرسش که یادته؟باید بیای ببینی خیلی عوض شده. یالا راه بیفت که توی اون خونه منتظرمونند.
- سرباز: منتظرمونند؟!!!کیا؟
- پسر بچه: نرگس و صدیق جون.
- سرباز: صدیق جون؟خواهرته؟تو خواهر دار شدی؟
- پسر بچه: مثل اینکه آفتاب اینجا خیلی اذیت میکنه قاسم جون. آخه تا تو نباشی که خواهری به دنیا نیاد.
- سرباز: پس اون که گفتی کیه؟
- پسر بچه: مادرت رو میگم. اونم میخاد از نرگس جا نمونه ؛بهم گفته که بهش بگم صدیق جون.
- سرباز: یعنی اون اومده پیش شما؟ با هم خوب شدن؟
- پسر بچه: خوب؟/بلند بلند میخندد/. ماشالله صدیق جون مثل شمربن ذالجوشن ،خون نرگس رو کرده تو شیشه و هر روز ازش یه قلوپ می خوره. آخه داش قاسم اینم مادره که تو داری؟
- سرباز: داش قاسم یعنی چی؟پسر یه کم ادب داشته باش .یه بچه به باباش نمی گه داداش.
- پسر بچه: یه عمره که با بام نبودی.حالا که ما به داداش بودن با تو راضی هستیم اینم دریغ میکنی.
- سرباز: ناراحت شدی؟
- پسر بچه: نه -
- سرباز: /به طرفش میرود میخواد اورا در آغوش بگیرد ، ناگهان صدای بی سیم به گوش میرسد.با عجله به سمت بی سیم میرود/قاسم قاسم به گوشم..بگوشم./صدایی نمی شنود/
- پسر بچه: دشمن بود .چشم دیدن این صحنه رو نداشت.
- سرباز: آخه یکی نیست بگه بچه، تو اومدی اینجا چه کار کنی؟
- پسر بچه: میخواستی چه کار کنم.نرگس داره از دوریت دق میکنه.
- سرباز: خوب تو پیشش می موندی، منم بهش نامه میدادم.
- پسر بچه : آخه نامه ات به چه دردش میخوره.اون خودت رو میخواد .

سرباز: خوب برمیگشتم.

پسر بچه: راستش رو بگو، تو خودت می دونی که چه موقع بر می گردی؟

سرباز: تا وقتی که جنگ با شه منم هستم، وقتی ام که تموم شد من بر میگردم.

پسر بچه: ببخشید پس تکلیف منو نرگس و صدیق جونت که از تهران کوییده اومده اینجا و نتونست از اون

برجک جلوتر بیاد چی میشه؟

سرباز: کدوم برجک؟ تو که گفتی توی خونه منتظرمه.

پسر بچه: منتظرت بود، اما الان توی برجک قبلیه.

سرباز: یعنی تو صدیق جون رو ورداشتی با خودت آوردی میدون جنگ؟

پسر بچه: من اونو نیوردم. اون منو با خودش آورد

سرباز: یعنی اون الان اینجاست؟

پسر بچه: پاهاش درد میکرد، داره آروم آروم میاد. دیگه باید همین نزدیکی ها باشه. / به سمت عقب میرود و

فریاد میزند/ صدیق جون. صدیق جون رسیدی؟ / صدای شلیک گلوله به گوش میرسد /

سرباز: آروم. انگار متوجه نیستی. ما توی یه قدمیه دشمنیم. الانه که ببندنمون به تیر.

پسر بچه: / در دهانش را میگیرد و ساکت میشود /

سرباز: چرا اونو آوردی اینجا؟

پسر بچه: هنوز مادر نشدی که بفهمی دوری از تک پسر چقدر سخته. وقتی دید تو نمایای خودش تصمیم

گرفت بیا اینجا و باهات زندگی کنه.

سرباز: چه کار کنه؟

پسر بچه: کی؟

سرباز: مادرم

پسر بچه: صدیق جون؟

سرباز: آره صدیق جون

پسر بچه: صدیق جون چی؟

سرباز: جمله ی آخرت رو تکرار کن

پسر بچه: از کجا؟

سرباز: تصمیم گرفته چه کار کنه؟

پسر بچه: تصمیم گرفته که بیاد و باهم زندگی کنیم.

سرباز: کنیم ؟!!!!

پسر بچه: یعنی کیا؟

- پسر بچه: یعنی، منو تو و صدیق جون.
- سرباز: کجا؟
- پسر بچه: خوب معلومه اینجا.
- سرباز: اینجا؟؟؟؟
- پسر بچه: آره دیگه.
- سرباز: آخه اینجا جای زندگیه؟
- پسر بچه: صدیق جون میگه که حاضرم هر جایی باشم غیر از جایی که نرگس باشه. تازه دو سه تا نفرینم کرد. نمی دونم به تو بود یا به نرگس جون.
- سرباز: غلط کرده.
- پسر بچه: کی؟
- سرباز: /سراسیمه/ تو
- پسر بچه: من
- سرباز: آره دیگه تو. که اونو آوردی اینجا. مگه میدون جنگ جای زندگی کردنه؟ پس نرگس چی میشه؟
- پسر بچه: تو که شوهرشی بی خیالش شدی و زدی توی دل دشمن و یه حالی ازش نمی پرسی و ولش کردی توی اون تهران درندشت، دیگه وای به حال اون که مادر شوهرشه و می خواد سر به تنش -
- سرباز: /با غرور/ من دارم به وظیفم عمل میکنم در ضمن اینجا که جای زندگی نیست.
- پسر بچه: پس جای چیه؟
- سرباز: جای نابود شدن. جای مرگ.
- پسر بچه: پس تو میدونی جای مرگه و میخوای بمونی تا بمیری؟
- سرباز: شایدم نمردم. همه که نمیمیرن.
- پسر بچه: پس چی میشن؟
- سرباز: /سکوت/
- پسر بچه: لابد بی دست و بی پا. /سکوت/ آخه یه شوهر بی دست و پا به چه درد میخوره؟
- سرباز: اینجا خونه خاله نیست بچه، میفهمی؟
- پسر بچه: خوب منو نرگس و صدیق جون باید یه جایی زندگی کنیم یا نه؟ باید پیش تو باشیم یا نه؟
- سرباز: من نمیتونم اینجا رو ول کنم و برگردم. می فهمی؟
- پسر بچه: اگه جرات داری خودت داد بزنی و به صدیق جون بگو. بگو که بر نمی گردی. /می خواهد فریاد بزند/
- سرباز: نه. تو رو خدا. تا نرسیده برو دست به سرش کن و باهاش برگرد. بهت قول میدم که منم بر میگردم.

پسر بچه: افقی یا عمودی

سرباز: معلومه عمودی .

پسر بچه: کی؟

سرباز: وقتی جنگ تموم بشه.

پسر بچه: یعنی تو نمی خوای مادرت رو که اینهمه راه رو برای تو اومده ببینی؟

سرباز: می دونی اگه فرمانده بیاد و تو رو با صدیق جون اینجا ببینه چه بلایی سر من میاره؟

پسر بچه: خوب بهش بگو: اینقدر من نرفتم اونا رو ببینم که اونا اومدن سراغ من. بگو که این بچه باباش رو میخواد.

سرباز: باباتو میخوای؟ بیا اینم بابا/می غرد و به سمتش خیز برمیدارد/اینجا فقط اینجوری میتونم ازت

پذیرایی کنم.

پسر بچه: نرگس جون راست میگه که تو مثل شتر ترسناکی.

سرباز: آخه مگه شتر ترسناکه

پسر بچه: بعضی هاشون خیلی ترسناکند. لابد منظور نرگس جون اونا بوده..

سرباز: پس تا بیشتر خشونت منو ندیدی، دست ننه بزرگت رو بگیر و برو.

پسر بچه: اگه نگیرم؟

سرباز: بابا، من بیچاره میشم. اون وقت صدیق میاد اینجا و سفره ی دلش رو باز میکنه و من باید بی سیم

رو ول کنم و به دردو دلای اون گوش بدم که نرگس چه بلاهایی سر اون آورده و اون چه بلاهایی سر نرگس. به خدا دیگه خسته شدم.

پسر بچه: یعنی تو برای -

سرباز: حرف مفت زن پسر. / سکوت /

پسر بچه: / به بیرون می رود / حالا که اینجوری شد می رم بهش میگم که -

سرباز: نه. نه. / هراسان / غلط کردم. هرکاری که بگی می کنم فقط نرو.

پسر بچه: هر کاری؟

سرباز: هرکاری

پسر بچه: قول؟

سرباز: پسر جون، مرد وقتی قول میده سر قولش می مونه.

پسر بچه: پس بیاو منو محکم بگیر توی بغلت.

سرباز: همین؟

پسر بچه: آره. همین

سرباز: قبوله.

پسر بچه: /آغوشش را باز میکند. سرباز آرام آرام به طرفش میآید، میخواهد او را در آغوش بگیرد که ناگهان

خمپاره ایی به میان آنها میخورد و هر کدام به سویی پرت میشوند./

سرباز: /به آرامی سرش را بلند میکند و خود را می تکاند/ای لعنت به خوروس بی محل.

پسر بچه: چی بود؟

سرباز: خمپاره ی دشمن.

پسر بچه: همیشه اینقدر عصبانی اند

سرباز: فهمیدی پسر، اینا چشم ندارن دو تا مرد بیفتن توی بغل هم ،چه برسه به اینکه صدیق جون از راه

برسه و هی بخواد منو ماچ کنه و بگیرم بغل و دیگه ولم نکنه.

پسر بچه: اون وقت چی میشه؟

سرباز: خوب معلومه تا صدیق جون بیا توی بغل من، دشمن دو سه تا از اینا میریزه رو سرمون و، اون یه

دست و پایی هم که قراره از آفات برگرده، میشه فقط یه کلاه.

پسر بچه: یعنی چی؟

سرباز: تو چقدر خنگی پسر، یعنی اینکه میان در خونه، یه کلاه پاره میدن دستت، بعد بهت میگن این

کلاه، آقاه. می فهمی؟/گریه میکند/بعدش تو چی می گی؟

پسر بچه: می گم که پس بقیه اش؟

سرباز: بقیه ی چی؟

پسر بچه: بقیه ی آقام؟

سرباز: آها. بقیه ی آفات رو نیست. پیدا ش کردیم، خبرت میکنیم.

پسر بچه: اگه پیدا ش نکردیت ؟

سرباز: خوب خبرت نمی کنیم.

پسر بچه: همین؟

سرباز: آره دیگه همین.

پسر بچه: تو برای این اومدی جنگ که بقیه ات رو پیدا نکنن؟

سرباز: شاید پیدا کردن پسر.

پسر بچه: گیریم که پیدا کردن. اون موقع که بقیه ات هم به درد کسی نمی خوره.

سرباز: اصلا تو چه کار با بقیه من داری؟

پسر بچه: آخه تو تا وقتی خوبی که بقیه داشته باشی.

سرباز: دارم خوبشم دارم، تو نگران بقیه ی من نباش. تو بهتره به جای این حرفا بری واون پیرزن رو راضی کنی که برگرده.

پسربچه: شرط داره.

سرباز: چه شرطی؟

پسربچه: اول به قولت عمل کن بعد-

سرباز: قولم؟ فکر میکند/آها.ای شیطون بیا تو بغل بابا./می ایستد/اما

پسربچه: اما چی؟

سرباز: اگه بینمون

پسربچه: خوب آروم بیا.یواشکی.جوری که کسی نفهمه.

/ سربازبه آرامی به سمت پسر میرود ،ناگهان صدای بی سیم بلند میشود. سراسیمه به سمت بی

سیم می رود/

سرباز: قاسم ،قاسم.به گوشم./رو به پسر/ای داد بی داد برجک قبلیه./به بی سیم/کاظم جان به خدا اون

خرچنگی که اونجاست از طرف من نبوده.یعنی من دعوتش نکردم .خودش پاشده اومده.بله یه لاک پشت الان

اینجاست /با تعجب/چرا چرند میگم؟مگه یه پیرزن نیومده اونجا ؟ نیومده؟فقط یه پسر؟آره پسرمه، اومده یه سر به

من بزنه و بره.بله تفهیم شد کاظم جان./گوشی را قطع می کند و با خونسردی به سمت پسر می آید/گفتی که صدیق

جون الان تو راهه؟/پسر می ترسد/گفتی که اون تو رو آورده اونجا آره/فریاد میزند/آره؟؟؟

پسربچه: /با ترس/غلط کردم.می خواستم بینم خوبه؟

سرباز: چی خوبه؟

پسر بچه: دروغ

سرباز: مگه تو از من دروغ شنیدی؟

پسر بچه: من نه ولی نرگس چرا.

سرباز: کی؟

پسربچه: توی نامه هات ،هی براش نوشتی که من توی این هفته میام و هیچ وقت نیومدی.

سرباز: من؟؟

پسربچه: نگو ننوشتی چون همه ی اون نامه ها رو روزی هزار بار می خونه و با هاشون اشک می ریزه.

سرباز: اما همون قدر که نرگس به من احتیاج داره،صدبرابرش اینجا به من نیاز دارند.

پسربچه: کیا؟!

سرباز: برجک های قبل.اگه من نباشم اونها هم نیستن.

پسربچه: به نظرت تحمل اینجا سخته یا اونجا.

- سرباز: خوب معلومه که اینجا.
- پسر بچه: ولی اینو بدون اینجا یه نفر به اسم صدیق جون وجود نداره که روزی هزار بار بهت طعنه بزنه که پا قدم تو شوم بود که بچه ام رفت و دیگه برنگشت.
- سرباز: اینا رو صدیق جون میگه؟!
- پسر بچه: کاش فقط اینا بود. همش سرکوفت میزنه
- سرباز: به کی؟
- پسر بچه: خوب معلومه به نرگس جون.
- پسر بچه: اونجا توپ و تانک نیست و گرنه از صد تا میدون جنگم بدتره.
- سرباز: پس تو اون جا چه کاره ایی؟
- پسر بچه: مثل تو که توی این جنگ هیچ کاره ایی، منم بین جنگ اونا هیچ کاره ام.
- سرباز: پسر جون، اون ذاتش اونجوریه و گرنه دلش -
- پسر بچه: راستش رو بخوای دلم برای نرگس میسوزه. از دست صدیق جون، روزی هزار بار آرزوی مرگ می کنه اما حرفی نمی زنه .
- سرباز: /مصمم/ این بار دیگه قول می دم که برگردم.
- پسر بچه: منم باور کردم. /سکوت/ آخه یکی نیست از تو پیرسه، توی اینجا تو چی کار می کنی؟
- سرباز: خوب معلومه. باید همیشه پای این بشینم تا ازش صدا درآد.
- پسر بچه: اگه صدا درآد، یعنی چی می شه؟
- سرباز: یعنی جنگ شروع میشه، یعنی دشمن حمله می کنه.
- پسر بچه: بعدش تو چه کار میکنی؟
- سرباز: منم به بالا دستی هام خبر میدم تا بدونن جنگ شروع شده. دشمن حمله کرده.
- پسر: خوب یه کاری کن که صدای اون بیرون نیاد. تا جنگ شروع نشه. تا دشمن حمله نکنه.
- سرباز: اون وقت بالا دستیام می گن من یه سرباز وظیفه شناس نیستم.
- پسر بچه: مگه بالا دستات کیان؟
- سرباز: نمی دونم تا حالا ندیدمشون.
- پسر بچه: یعنی تو نمی دونی برای کیا داری می جنگی؟
- سرباز: می دونم اما اونا رو ندیدم.
- پسر بچه: تا حالا چند بار به بالا دستی هات خبر دادی و جنگ شروع شده؟
- سرباز: تا حالا/مکث/ هیچ وقت.
- پسر بچه: یعنی هیچ وقت جنگ شروع نشده؟

سرباز: معلومه که نه. اگه جنگ شروع بشه ديگه هيشكى باقى نيمى مونه.

پسربچه: خوب اگه تا حالا شروع نشده مطمئن باش كه از اين به بعد هم شروع نيمى شه.

سرباز: انگار متوجه نيستى هر لحظه ممكنه از اين / اشاره به بى سيم / صدا بيرون بيايد و جنگ شروع بشه. اونوقت اگه من اينجا نباشم -

/ صدائى مى آيد. پسر مى ترسد و به گوشه ايبى مى جهد. سرباز به بالايى برچك مى رود. روبه پسر /

سرباز: نترس غذا آوردن

/ كنسروى به بالايى برچك پرت مى شود /

سرباز: مهمون دارم

/ كنسرو ديگرى به بالا پرت مى شود /

پسربچه: هميشه از اين غذا ها مى خوريد؟

سرباز: نه بابا. هرروز برامون يه منو ميارن و بعدش ميگن كه عالى جناب چى ميل دارن. منم از بين غذا ها يكيشتون رو انتخاب مى كنم دستور مى دم براى بيارنش.

پسربچه: واقعا؟ چه خوب.

سرباز: چى چى رو چه خوب. توام ساده ايبى ها.

پسربچه: يعنى نميارن؟

سرباز: چى؟

پسربچه: منو

سرباز: آخه كله كدو، تو كه فرق يه رستوران رو با ميدون جنگ نيمى دونى چرا سرتو انداختى پائين و

اومدى اينجا؟

پسربچه: حالا مى فهمم چرا نرگس مى گه كه تو كله شقى.

سرباز: چرا؟ به سمتش مى جهد.

پسر بچه: چون دست پخت به اون خوشمزه گى رو ول كردى و چسبىدى به اين قوطى ها.

سرباز: آقا قادر، همه چى كه توى شكم خلاصه نيمى شه.

- پسربچه: از این سخن حکیمانۀ ات متشکرم./بلند می شود و به پای برجک می آید/می تونم یه سوال ازت پرسم؟
- سرباز: به شرطی که احمقانه نباشه.
- پسربچه: داش قاسم اینایی که مثل تخم مرغ از زمین زدند بیرون چی اند؟/به مین های دورو بر برجک اشاره می کند/
- سرباز: اینا یه جور اسباب بازی اند که اگه دست یا پا بهشون برسه یه دفعه شوخی شوخی تا ده متر اون طرف تر رو می کنه پودر بچه.
- پسربچه: یعنی بمب اند؟
- سرباز: بمب هستن البته نه به اون شلی./ترسناک/بمبند/می غرد/
- پسربچه: می تونم یه سوال دیگه پرسم؟
- سرباز: البته اگه جوابش رو نمی دونی و احمقانه نیست.
- پسربچه: تو چرا این همه سال به نرگس جون سرنزدی و تنه اش گذاشتی؟
- سرباز: گفتم که احمقانه نباشه.
- پسربچه: مطمئن باش که احمقانه نیست. چون من جواب این سوال رو نمی دونم.
- سرباز: پس بدون من اینجام، چون هیچ کس به جز من نمی تونه کارای اینجا رو انجام بده. چون اگه من نباشم و صدا از این تو /اشاره به بی سیم/بیرون بیاد، دشمن حمله می کنه. اگه دشمن حمله کنه، کم کم جلو میاد و تمام این برجک هارو می گیره و این خاک به دست اونها می افته.
- پسربچه: کدوم خاک
- سرباز: /اشاره به خاک اطراف برجک می کند/این خااااا.
- پسربچه: /با تعجب/مگه این خاک ها جنسشون چیه؟
- سرباز: نابغه ؛جنسش خاکه.
- پسربچه: خاک؟؟؟؟!!حالا که جنسش خاکه بزار که بیفته دستشون، یعنی یه مشت خاک بیشتر از نرگس و من برات ارزش داره./با خوشحالی/تو ول کن و بیا بعد هرچی که خاک افتاد دستشون، از محله مون خاک میاریم و میریزیم به جاش.
- سرباز: چرا حالت نیست بچه، اگه این خاک ها دستشون بیفته یعنی، برجک ها دستشون افتاده. برجک ها که دستشون بیفته یعنی تو دستشون افتادی. صدیق دستشون افتاده
- پسربچه: پس نرگس جون؟
- سرباز: /با اکراه/نرگس جون فرار میکنه.
- پسربچه: نه ای وای/می ترسد/ می خوای بگی که تو همیشه بیداری و نمی خوابی؟

- سرباز: می خوابم؛ اما به اندازه ی چیزِ مورچه
- پسربچه: چیزِ مورچه؟
- سرباز: چیزش؟
- پسربچه: آخه مورچه که چیز نداره
- سرباز: اندازه کله ی یه مورچه.
- پسربچه: اگه خوابت بگیره چی میشه؟
- سرباز: معلومه دیگه، میان و منو می برن.
- پسربچه: کیا؟
- سرباز: دشمنها.
- پسربچه: کجا؟
- سرباز: پیش خودشون.
- پسربچه: بعدچی میشه؟
- سرباز: بعد من مفقود میشم.
- پسربچه: مفقود یعنی چی؟؟؟
- سرباز: یعنی میان در خونه و بهت می گن باباتو ندیدی؟ بعد تو چی میگی؟
- پسربچه: می گم نه ندیدمش.
- سرباز: بعد اونا چی می گن؟
- پسربچه: ما هم ندیدیمش.
- سرباز: آبارکلا. آفرین.
- پسربچه: بعد چی میشه؟
- سرباز: بعد همه الکی میگردند دنبالش و هیچ وقت پیداش نمی کنند.
- پسربچه: اونوقت تکلیف منو نرگس چی میشه؟
- سرباز: شما اینقدر باید بشمارید تا منو پیدا کنند.
- پسربچه: اما من تا صد بیشتر بلد نیستم بشمارم.
- سرباز: خوب به همین خاطر منو پیدا نمی کنند، چون می خان ریاضی تو خوب بشه و بتونی بیشتر بشماری.
- پسربچه: کاش اینقدر بزرگ بودم که وقتی تو توی خوابی می اومدم و تو رو برای نرگس مفقود می کردم.
- سرباز: تو چیزی گفتی؟
- پسربچه: /گفتم/مکت/گفتم-/ناگهان صدای بیسیم به گوش میرسد/گفتم داره صدای بی سیم میاد.

سرباز: /به طرف بی سیم می جهد /احتمالا فرمانده است./جواب می دهد/بله قربام.همه چیز در امن و امانه قربان .امروز اسیر نداشتیم کسی ام به اسارت نگرفتن.بله هنوز اینجاست قربان.الان هاست که بگرده/پسر بچه با اشاره به او می گوید/

پسر بچه: بهش بگو ببینم اجازه میده یه نفر به جای تو اینجا وایسه؟

سرباز: نه که نمی شه/به فرمانده/با شما نبودم قربان./سکوت/خیالتون راحت خبری شد گزارش می دم./بی

سیم را قطع می کند.رو به پسر بچه/تو چی گفتی؟

پسر بچه: گفتم که کارهای تو اینقدر سخت نیست ،یکی دیگه ام می تونه انجامش بده

سرباز: مثلا کی؟

پسر بچه: خوب معلومه من.

سرباز: تو؟؟؟؟!!/بلند بلند می خندد/توی این اوضاع و احوال اصلا حوصله شوخی کردن رو ندارم.بیا بالا

تا غذات از دهن نیفتاده بخوریش و یواش یواش راهی شی.

پسر بچه: کجا؟

سرباز: خوب معلومه ،برگردی پیش نرگس جون.

پسر بچه: یادته که گفتی مرد اگه قول داد ,سرقولش می مونه؟

سرباز: خوب که چی؟

پسر بچه: خوب منم به نرگس جون قول دادم که هر جور شده تورو برگردونم پیشش.

سرباز: برای بار آخر بهت می گم تا جنگ تموم نشه من برنمی گردم.

پسر بچه: /با عصبانیت فریاد میزند/برنمی گردی چون که قراره از این بی سیم صدا بیرون بیاد؟ یا به خاطر

اینکه از این خاک ها رو ندزدند؟

سرباز: ساکت الان فرمانده صدات رو میشنوه.

پسر بچه: داش قاسم، تو دو راه بیشتر نداری.یا برگردی .یا منم پیش تو می مونم و باهات زندگی می کنم

تا جنگ تموم بشه./با دستمالی چشمهایش را می بندد/و به سمت مین ها می رود/

سرباز: داری چه کار میکنی

پسر بچه : دارم به قولم عمل میکنم

سرباز: خطرناکه .

پسر بچه: اینو به خودت بگو./فریاد /برمی گردی؟

سرباز: نرگس به تو احتیاج داره.

پسر بچه: قبل از اینکه به من احتیاج داشته باشه،چشم به راه تواه./نزدیک مین می شود و پایش را بالا می

برد/

سرباز: / فریاد/مواظب باش.

پسر بچه: تو برو، من، هم مواظبم که صدای اون درنیاد، هم، نمی زارم کسی دست به این خاکها بزنه.

سرباز: دیونگی نکن بچه. اینجا قانون خودش رو داره . اجازه نمی دن.

پسر بچه: کیا؟

سرباز: بالا دستی هام

پسر بچه: شده یه بار ازشون پرسی که اجازه می دن یا نمیدن؟

سرباز: من مطمئنم که اجازه نمی دن.

پسر بچه: پس من یه کاری می کنم که اجازه بدن.

/پایش را بلند می کند و به آرامی بر روی مینی می گذارد/

سرباز: /از جایش می جهد، فریاد می زند/قادر..قادر. از جات تکنون نخور. اگه پات رو از روی مین برداری

مین منفجر میشه./ با سرعت به سمت قادر می آید . در همین حین صدای بی سیم به گوش میرسد. در جایش می

ماند که چه کند/

پسر بچه: لابد دشمنه؟/با تمسخر/حتما این بار دیگه قراره که حمله کنند. تو باید خبر بدی به بالا دستی ها.

باید برداریش و خبر بدی تا جنگ شروع بشه . که برجک هارو بگیرن . که دستشون به این خاک نرسه که منو نرگس

و صدیق جون سالم بمونیم. پس چرا منتظری داش قاسم؟

سرباز: فقط چند لحظه صبر کن /می خواهد به سمت بی سیم برگردد/

پسر بچه: نه . این بار تو باید صبر کنی. بین من و اون یکی رو انتخاب کن. اگه از برجک بالا بری مطمئن باش

که پام رو از روی مین بر میدارم.

/سرباز در بین آسمان و زمین می ماند. صدای بی سیم گوش را اذیت می کند/

سرباز: نه خواهش می کنم./به بی سیم خیره می شود وعقب عقب به سمت پسر بچه می رود/می خوای

چه کار کنی؟

پسر بچه: تو می خوای چه کار کنی؟

سرباز: میدونی اگه پات رو برداری، این مین، منو خودت و تمام این برجک ها رو نابود میکنه؟ تکنونش

نده

پسر بچه: باید یه قولی بهم بدی.

- سرباز: فقط پاهات رو برندار، هرچی که باشه قبوله.
- پسر بچه: مردونه ی مردونه؟
- سرباز: مردونه مردونه.
- پسر بچه: قول بده اگه من پاهام رو برنداختم توام از اینجا بری.
- سرباز: کجا؟
- پسر بچه: پیش نرگس.
- سرباز: اما اینجا به من احتیاج دارن.
- پسر بچه: من می مونم وبه جات چشم به اون بی سیم میدوزم تا ببینم کی صدا ازش بیرون میاد. وقتی بیرون اومد به بالا دستی هام خبر میدم تا جنگ شروع بشه. تا تو و نرگس سالم بمونید و این برج ها خراب نشند
- سرباز: یعنی تو تا کی اینجا می مونی؟
- پسر بچه: تا وقتی که جنگ تموم بشه.
- سرباز: اومدیم وجنگ تموم نشد.
- پسر بچه: مطمئن باش که یه روزی تموم میشه.
- سرباز: کله شقی نکن. باشه هرچی که تومی گی
- پسر بچه: پس یالله عجله کن. /سرباز دستش را به آرامی بروی مین می گذارد. پسر پایش را بلند می کند/
- سرباز: /به آرامی دور تا دور مین را خالی می کند و سیم های مین را پاره می کند و مین را ختنی می کند/تموم شد/هر دو نفس زنان به گوشه ای می افتند/
- پسر بچه: حالا دیگه مرد و حرفش.
- سرباز: هیچ می دونی داشتی چه کار می کردی؟داشتی دستی دستی خودت رو به کشتن می دادی.
- پسر بچه: چاره ای نداختم داش قاسم.
- سرباز: داش قاسم و زهر مار.
- پسر بچه: خودت رو عصبانی نکن. یالله برو وسایت رو جمع کن که نرگس چشم به راهته
- سرباز: چی چی رو چشم به راهته؟
- پسر بچه: یعنی نمی ری؟
- سرباز: معلومه که نمی رم. هیچ می دونی اگه صدا از این بی سیم بیرون بیاد و من نباشم چی میشه؟
- پسر بچه: نگو که می خوای بزنی زیر قوت.
- سرباز: من بر می گردم ولی وقتی که اینجا بهم احتیاجی نداشته باشن.
- پسر بچه: یعنی کی؟
- سرباز: یعنی وقتی که جنگ تموم بشه.

پسر بچه: جنگ کی تموم میشه؟

سرباز: وقتی که دیگه صدایی از این بی سیم بیرون نیاد.

پسر بچه: یعنی چی

سرباز: یعنی تو باید بارو بندیلت رو جمع کنی و بری پیش نرگس.

/پسر بچه با عصبانیت به وسط میدان مین می رود. بالای یکی از مین ها می ایستد و پایش را بالا می برد و فریاد می زند/

پسر بچه: اگه بر نگردی مطمئن باش که پام زمین میاد و این اسباب بازی ها همه چی رو خراب می کنند.

سرباز: /فریاد/نه./دستهایش را به سمت بالا می برد/تسلیم. هرچی تو بگی. باشه من میرم./سکوت/اما-

پسر بچه: اما چی؟

سرباز: اگه اون /اشاره به بی سیم/صدا کرد؟

پسر بچه: مطمئن باش من می توئم کارای تو رو انجام بدم

سرباز: تو مطمئنی که-

پسر بچه: رفتی جلو به برجک های قبلی بگو که من اینجا.

سرباز: یعنی برم

پسر بچه: وسایلت رو جمع کن بعد برو

سرباز: من هیچی اینجا ندارم. اینجا فقط من بودم و همین بی سیم.

پسر بچه: یادت باشه که بغلم نکردی.

سرباز: می خوام الان؟

پسر بچه: نه بمونه برای وقتی که جنگ تموم شد. می ترسم الان دوباره دشمن بینمون

سرباز: گفتی آدرس خونمون کجا بود؟

پسر بچه: تهران، نارمک. کوچه ی شهید حسینی. پلاک هفت

/هر دو آرام و تلخ می خندند، سرباز از صحنه خارج میشود/

پسر بچه: /فریاد میزند/به نرگس جون بگو که قادر گفت دیدی گفتم مرد وقولش؟

/ ناگهان صدای بی سیم به گوش میرسد. قادر با احتیاط از مین ها عبور می کند و از برجک بالا می رود و خود را به بی سیم می رساند. گوشی را جواب می دهد /

پسربچه: قاسم - قاسم / جوابی نمی شنود / قاسم - قاسم /

/ پس از چند بار آزمایش متوجه می شود که بی سیم مدتهاست که خراب است. فریاد میزند /

پسربچه: خرابه. خرابه. کار نمیکنه. خیلی وقته که از کار افتاده. داش قاسم. داش قاسم این بی سیم خیلی وقته که از کار افتاده. اصلا کار نمی کرده. این بی سیم خیلی وقته که خرابه / فریاد / قاسم - قاسم /

/ با حیرت به اطراف می نگرد همه چیز بوی کهنگی می دهد، گویا سالهاست که کسی از آن اطراف عبور نکرده است. در بُهت همه چیز تاریک می شود /

پژمان شاهرودی - ۰۹۱۶۶۶۲۴۱۸۱